

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیستم





خانم مریم از اورنج کانتی (آمریکا)



برنامه شماره ۹۳۶

تو در عقیده ترتیب کفش و دستاری
چگونه رطلِ گران خوار را به دست آری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۷

آگاهی از تلخی محرومیت از رطلِ گران خوار، یا محرومیت از خاصیت فضاگشایی مرکز انسان به دنبال مسائل و موانع ذهنی.

آگاهی از تلخی محرومیت از دانایی و خرد زندگی. آگاهی از تلخی محرومیت زنده شدن به اصل خود و به دام اسباب و علل ذهنی افتادن.

ز آن حدیث تلخ می گویم تو را
تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۳

حدیث تلخ محرومیت از درویشی، سماع و همنوازی با کائنات. حدیث تلخ محرومیت از جان زندگی و ابتلا به بیماری و ناخوشی همانیده شدن.

ز آن حدیث تلخ می گویم تو را
تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۳

در واقع زندگی عیب‌ها و دردها، همانیدگی‌ها را بدون علت ذهنی آشکار و به وقت خود مرکز انسان را از هرگونه آلودگی پاک می‌سازد.

کار من بی علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت ای سقیم

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷

کار زندگی در پاکسازی مرکز انسان از هر گونه آلودگی، وابسته به علت و سبب‌های ذهنی و تصورات نیست و این کار توسط زندگی در وقتی معین انجام می‌شود.

ز آن حدیث تلخ می گویم تو را
تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۳

حدیث تلخ محرومیت از استجابت دعا، اخسئا و جواب رد شنیدن از زندگی.

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق
ز آن نمی گردد اجابت را رفیق

اخشئوا بر زشت آواز آمده است
کو ز خون خلق چون سگ بود مست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶

نالۀ زشت کافر، فکر و عمل کردن با مرکزی آلوده به درد و همانیدگی است که مورد تأیید و اجابت زندگی نیست.
نالۀ زشت کافر، هر گونه عقیده و باور همانیده، هر گونه واژه های مجاز و ذهنی است که منشأ تسلسل فکر،
منشأ انکار رحمت زندگی و منشأ بیماری است.

اما رحمت زندگی در ساعت مبارک فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه، در ساعت مبارک شناسایی و زیر بار رفتن و اعتراف به همانیدگی، در لحظه مبارک توبه و بازگشت به این لحظه و پرهیز از رفتن و ماندن در ذهن بدون هیچ‌گونه علت و خدمت ذهنی آماده فرو شستن تلخی دردها و محرومیت‌ها است.

رحمتی بی علتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

نالای رحمت کش در ساعت مبارک فضاگشایی و تسلیم که رحمت زندگی را جذب و انسان را از جنس زندگی و به عهد خود وفادار می‌کند.

چونکه در عهد خدا کردی وفا
از گرم عهدهت نگه دارد خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

-مریم از اورنج کانتی (آمریکا)



خانم سوری از اصفهان (بندر انزلی)



سلام آقای شهبازی عزیز

خدایا قوت بده به شما و همکاران، همیاران، کودکان، جوانان و گروه‌هایی که این برنامه را پشتیبانی می‌کنند.

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟
نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

در برنامه ۹۵۶ شما فرمودید تنها سؤالی که از آن منع نشدیم و عیبی ندارد و به تبدیل شدن ما از هشیاری جسمی به هشیاری حضور کمک می‌کند، این سؤال است، که خدایا خانه تو کجاست؟ در سؤال بمانید و نخواهید جواب ذهنی به سؤال بدهید. هر جواب ذهنی ما را بیشتر اسیر ذهن نگه می‌کند. وقتی نشانه‌ای از یار بر تو آشکار شود و تو آن اقبال را موقعی بدست می‌آوری که نشان را مانند گنجی پیش خودت نگه داری و به هیچ وجه از دست ندهی. سؤال این است «من کی هستم؟» سه تا نقطه بگذاری، خدا این جواب رو برایت پر می‌کند. البته، به منزله این نیست که با مرکز همانیده این سؤال رو از خودت بکنی و منتظر جواب خدا باشی.

من هم این سؤال را دیروز از خودم کردم و فقط از خدا خواستم نشانه آن را برایم بفرستد و من هم از آن نشانه پاسبانی کنم و مدام آن را مد نظر خودم داشته باشم. با وجود این که بارها و بارها نشانه‌هایی از طرفش به من رسید، ولی من از آن نشانه‌ها خوب نگهداری نکردم و به فراموشی سپردم. ان شاءالله که این نشانه را خوب نگه دارم و مثل گنج از آن محافظت کنم، به موقع از آن استفاده کنم. امروز که داشتم به گذشته و آینده می‌رفتم به من این نشانه رسید:

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً
غَمٍ بِيَشٍ وَ غَمٍ كَمِ رَاهَا كُن

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)
-نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

بارها وقتی دیگران رو «حبر و سنی» می‌کردم این پیام یا نشانه‌ای از خدا برایم فرستاده می‌شد، ولی من یا به آن توجه نمی‌کردم یا اگر توجه می‌کردم، بعد از مدتی از یادم می‌رفت.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سِبَالِ دیگران

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

دوستدار همیشگی شما و گنج حضوری ها

سوری، از اصفهان (بندر انزلی)



خانم هنگامه از رشت



به نام خداوند بخشاینده مهربان

در ته جوی پندار کمال، سرگین درد و سرگین ناموس هست ای جوانمرد، اگرچه جوی پندار کمال خودش را به تو صاف نشان می‌دهد! بنابراین قبل از این که دیر بشود تو خودت را از آن بپران. این قدرت و این مسئولیت به تو داده شده است و تو نگو من نمی‌توانم نمی‌شود.
من به تو جمله خیرها و راهها را نشان می‌دهم و تو را در آن راهها قرار می‌دهم بی واسطه غیر.

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

آن قدر نگران گرسنگی‌های همانیدگی‌هایت نباش، بی‌نان همانیدگی‌ها سیری می‌دهم تو را، این سیری مرا حس کرده‌ای تا کنون؟

تو می ترسی که چگونه بی لشکر به جنگ همانیدگی های پندار کمالت بروی، من بدون سپاه و لشکر تو را یاری می دهم، همچنان که تو را از جمادی به نباتی و به حیوانی آوردم، گوش کشان می کشانمت.

حالا تو «انصتوا» را گوش کن، در آن تبحر پیدا کن، در آن متبحر شو. «انصتوا را گوش کن».

من همه را در خاموشی چراغ همانیدگی ها و برداشتن انرژی حضور از درون آنها برایت تأمین می کنم.

پندار کمال تو به دنبال چگونگی انجام این کارها است، اما چگونه می تواند سردر بیاورد؟

چگونه انسان توانسته گلی را باز کند یا پشه ای را درست کند؟

چگونه همانیدگی ها این قدرت و خرد و هدایت و امنیت را دارند که از تبدیل سر در بیاورند؟

تو به زمان و ناظم همانیدگی‌ها پناه می‌بری، در حالی که در بی‌نظمی ظاهری حضور، نظم فضای حضور که هیچ وقت و هیچ کس از آن سر در نخواهد آورد، دارد کار خودش را می‌کند! تو یا عاقل می‌شوی و با این شکوه عظیم همراه می‌شوی یا می‌چروکی و در انقباض دائم همانیدگی چروک می‌خوری و تبدیل به چوب خشک می‌شوی و چوب خشک چاره‌ای جز سوزانده شدن ندارد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-فتی: جوان، جوانمرد

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷ تا ۳۶۹۹
ای چو خربنده حریف کونِ خر
بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸
-خربنده: خادمِ الاغ، خرکچی

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیّم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷ و ۳۵۱۸

آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان کشانمت
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

از چَمادِی مُردم و، نامی شدم
وز نما مردم به حیوان بر زدم

مُردم از حیوانی و، آدمِ شدم
پس چه ترسم؟ کی زمردن کم شدم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱ و ۳۹۰۲

گر زانک چوب خشکی جز ز آتشی نخبی

-دیوان شمس، مولوی، غزل ۸۵۸

با سپاس فراوان

هنگامه از رشت



خانم رقيه از اردبيل



باسلام

خلاصه غزل ۱۷۳۶ از برنامه ۹۶۵ گنج حضور

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

جناب مولانا می گوید، انسان فقط یک محور دارد که باید دور آن بگردد و آن محور این لحظه و مرکز عدم است، و اگر اشتباه کند به گرد مرکز عدم نگردد، آن موقع به گرد من ذهنی خودش و مرکز جسم می گردد. در این صورت بخت بد همراهش خواهد بود، و دست به هر کاری بزند به درد ختم خواهد شد. بنابراین ما به عنوان امتداد خدا توانایی انتخاب داریم که با فضاگشایی و مهم ندانستن اتفاقات به وسیله ذهن و استفاده از خرد و صنع خداوند به گرد زندگی بگردیم، و اداره زندگی مان را به دست خرد کل بسپاریم.

چو نیم‌مست من از خواب برجهم به صبح
به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ مردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

من به عنوان هشیاری و امتداد خدا که به خواب ذهن رفته‌ام، اکنون شناسایی می‌کنم که اگر همانیدگی‌ها در مرکز باشند، به سبب‌سازی ذهن می‌افتیم و غم و غصه ایجاد می‌کنیم. جناب مولانا راه را نشان می‌دهد و می‌گوید، اگر دید ذهنت برایت مهم نباشد و آن را به مرکزت نیاوری و با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، حتی اگر نیم‌مست باشی یعنی شراب کمی به تو رسیده باشد، یک انرژی مست‌کننده‌ای از طرف زندگی می‌آید و تو می‌توانی از خواب این همانیدگی‌ها بلند شوی و دوباره به گرد ساقی کائنات بگردی و اولین مستی خودت را تجربه کنی.

به گرد لقمه معدود خلق گردانند
به گردِ خالق و بر نقدِ بی عددِ مردم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

انسان‌ها گرد لقمه‌های معدود که ذهن نشان می‌دهد می‌گردند. اگر من در این لحظه با فضاگشایی گرد خالق خودم بگردم، به یک هشیاری، یک حالتی دست پیدا می‌کنم که با ذهن قابل شمارش نیست، عدد ندارد. و اگر این نقد بی عدد زندگی عاشق زندگی بشود، باز هم نمی‌شود شمرد. ما می‌توانیم خوشی‌های ذهن را اندازه بگیریم، ولی شادی بی سبب را نمی‌توانیم.

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی حدی ست
مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

عالم محدود عالمی است که ذهن نشان می‌دهد و ما می‌توانیم ببینیم و با ذهن تجسم کنیم، این عالم محدود روی عالم نامحدود که خدا است و ما هم از آن جنس هستیم را پوشانده. بنابراین من به جای این که در ذهن در محدودیت بگردم و چیزی را به مرکزم بیاورم که ذهن آن را مهم می‌داند، آن را به مرکزم راه نمی‌دهم و حول مرکز عدم می‌گردم. این مرکز عدم و فضای گشوده شده یعنی تعظیم خداوند. شاید من‌های ذهنی عیب بگیرند و بگویند ما دیوانه شده‌ایم، برای این که آن‌ها بی‌حدی خدا را نمی‌توانند درک کنند، ولی ما که حقانیت این تعلیمات را می‌دانیم و می‌بینیم رویگردان نخواهیم شد.

کسی که او لحد سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بسته لحد گردهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶
-لحد: گور، آرامگاه

ما به عنوان هشیاری به این جهان آمدیم و با چیزها همانیده شدیم، و در همانیدگی‌ها مُردیم و ذهن قبر ما است و خداوند می‌خواهد قبر من ذهنی را به باغ، به فضای زیبا و دلگشا که پر از خرد و شادی است تبدیل کند، و روا نمی‌دارد که ما این لحظه ذهنمان را به صورت جسم به مرکزمان بیاوریم و در ذهن بمیریم، و جان ما که بی‌نهایت است، جذب این لحد و محدودیت بشود.

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان
ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گذرم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

این جان بی‌نهایت ما نه در من‌ذهنی بلکه در آسمان هم نمی‌گنجد. یعنی ما باید از این محدودیت ذهن زودتر بگذریم، چون نمی‌توانیم از جهان زندگی بگیریم. باید شناسایی کنیم که از جنس محدودیت نیستیم، برگردیم و به بی‌نهایت خداوند که با یکتایی او تجربه می‌شود، هرچه زودتر زنده شویم. و ما این زود را خیلی دیر کرده‌ایم. ما با اندوه و بخت بد شاگرد نحسی برای خداوند هستیم و در من‌ذهنی خرابکاری می‌کنیم.

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بود که دوسه روز در نمد گردم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)
-نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می پوشاندند.

من از جنس الست بودم و هستم. درست است که من ذهنی درست کرده‌ام و این من ذهنی رنجیده و خشمگین شده و درد به وجود آورده. ولی جناب مولانا می گوید، این‌ها را به حساب نیاور، این آینه آسیب نمی بیند. ما آینه خداوند هستیم که رفتیم به ذهن، و این طرح خداوند بوده که یک مدتی من ذهنی بسازیم، تا بتوانیم در جهان باقی بمانیم، اما الآن می توانیم بدون آسیب از ذهن بیرون بیاییم.

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردهم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

انسان‌ها در من‌ذهنی داشته‌ها و مشخصات ظاهری از جمله پندار کمال و جوانی و زیبایی را ارزش می‌دانند، فکر می‌کنند یک گل هستند، در حالی که اگر همین یک گل در فضای گشوده‌شده رشد کند و خورشید حضور بر آن بتابد تبدیل به باغ می‌شود و از این تبدیل و صفر شدن من‌ذهنی نه تنها کم نخواهد شد، بلکه با اتصال به خداوند صد برابر می‌شود. برای همین باید تعظیم خدا را هر لحظه به‌جا بیاوریم و تکمیل تعظیم بکنیم و جلو برویم، که این هیچ وقت متوقف نمی‌شود و این بارگاه بی‌نهایت است.

میان صورت‌ها این حسد بُود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶

اگر ما اتفاق این لحظه را به مرکزمان بیاوریم و بر حسب جسم ببینیم، یک تصویر پویا به نام من ذهنی درست می‌کنیم، که از جنس جدایی است و از زندگی قطع است. ما در من ذهنی ارزش خود را در مقایسه کردن یک جسم با جسم دیگر می‌دانیم، به همین خاطر به حسادت می‌افتیم، که این حسادت هیجان بسیار مخرب و لاعلاجی است. ما باید همانندگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم و تبدیل به آینه شویم، و این آینه شدن در ما خودبه‌خود صورت می‌گیرد.

من از طویلهٔ این حرف می‌روم به چرا
ستور بسته نیم، از چه بر و تد گردم؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)
-وتد: میخ

جناب مولانا بسته شدن به ذهن را که به موجب آن اجسام و یا چیزها به مرکز ما می‌آیند تشبیه می‌کند به میخ طویله، و می‌گوید، من لحظه به لحظه که یک فکر همانیده بعد از فکر دیگر می‌آید و به موجب آن بر حسب آن‌ها حرف می‌زنم، خشمگین می‌شوم و یا خوشحال می‌شوم، را به مرکز راه نمی‌دهم، و غذای همانیدگی‌ها مانند تأیید و توجه و قدردانی مردم را نمی‌خورم، بلکه چریدن در فضای گشوده و غذای نور که از آن فضا می‌آید را می‌خورم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه از اردبیل



خانم دیبا از کرج



قصه طغیان اهل سبا بر نعمت‌های خدا

این قصه از ناسپاسی انسان من‌ذهنی می‌گوید که به اندازه سگ هم وفا ندارد.

ابیاتی از دفتر سوم مثنوی:

تو نخواندی قصه اهل سبا
یا بخواندی و، ندیدی جز صدا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲

آیا قصه اهل سبا را که قدر نعمت‌های خدا را ندانستند، خوانده‌ایم؟ آیا ما قدر نعمت‌های خدا را می‌دانیم؟ آیا قانون جبران که مهم‌ترین قانون زندگی است را رعایت می‌کنیم؟ یا فقط صدای قصه‌های خوشایند مثنوی را می‌شنویم تا حال من‌ذهنی‌مان خوب شود و پیغام قصه را نمی‌گیریم؟

از صدا آن کوه، خود آگاه نیست
سوی معنی هوش گه را راه نیست

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۳)

ذهن ما مثل کوه است، کوه فقط صدا را منعکس می کند ولی در معنی هشیار نیست که صدا از اوست. انسانی که در ذهن است، انعکاس صدای همانیدگی ها را می شنود، در حالی که اصل ما هوش است، نه ذهنی که مثل کوه صدا را منعکس می کند.

او همی پانگی کند بی گوش و هوش
چون خمش کردی تو، او هم شد خموش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۴

صداهایی که در ذهن ما می‌پیچد مثل انعکاس صدای کوه است، هیچ گوش و هوشی ندارد، اگر به‌عنوان ناظر عقب بکشیم و ذهن را خاموش کنیم، می‌بینیم ما ذهنمان نیستیم و با فضاگشایی می‌توانیم سر و صدای ذهن را خاموش کنیم.

داد حق، اهل سبا را بس فراغ
صدهزاران قصر و ایوان‌ها و باغ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵

شکر آن نگزاردند آن بدرگان
در وفا بودند کمتر از سگان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶

عدالت زندگی برای اهل سبا و بدرگان، یعنی انسان‌هایی که خداییت خود را نشناختند و با ناشکری، حرص، تنگ نظری و خشم به اندازه سگ هم وفا نکردند و طغیان کردند، اجازه داد که در قصر و مال و منال دنیا غرق شوند، زیرا آن‌ها بسیار از خدا دور بودند. پس مواظب باشیم همانیدگی‌ها ما را از مرکز عدم دور نکنند.

مر سگی را، لقمه نانی ز در
چون رسد بر در همی بندد کمر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷

اگر برای سگ لقمه نان بیندازیم، آن قدر وفا دارد که از جلوی در آن خانه تکان نمی خورد.

پاسبان و حارس در می شود
گرچه بر وی جور و سختی می رود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸

سگ وفا دارد و از خانه اولی که آن جا غذا خورده است جای دیگر نمی رود، حتی اگر او را دعوا کنند و سختی بکشد، همان جا نگهبانی می کند. ولی اهل سبا به اندازه سگ هم وفا نکردند و از لقمه و نعمت های خدا خوردند و کافری کردند.

هم بر آن در باشدش باش و قرار
کفر دارد کرد گیری اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹

من ذهنی شکر واقعی ندارد و فقط به خاطر بیشتر کردن همانیدگی‌ها شکر می‌کند مثل اهل سبا که شاکر نعمت‌ها نبودند. سگ بی‌وفایی به صاحبش را کفر می‌داند و از همان در اولی که نان خورده است تا پای جان وفادار می‌ماند.

آن در اول که خوردی استخوان
سخت گیر و حق گزار، آن را ممان

- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶)

ما باید مواظب در اول و عسل نوشی روز الست باشیم و برای عدم کردن مرکزمان سخت‌گیر باشیم و قانون جبران را رعایت کنیم.

ور سگی آید غریبی، روز و شب
آن سگانش می کنند آن دم ادب

که پرو آنجا که اول منزل است
حق آن نعمت گروگان دل است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰ و ۲۹۱

اگر سگ غریبه‌ای به در خانه بیاید سگ به او حمله می کند و گاز می گیرد تا ادبش کند، ما چه می کنیم؟ آیا هر غریبه و هر جسمی را به خانه دلمان می آوریم و آن می شود خدای ما؟

مولانا می فرماید ای انسان به منزل اولت برگرد و به الست وفا کن، بر در هر خانه نشین و گدایی نکن، حق نعمتی که خدا داده است را ادا کن، تو باید دلت در گرو صاحب خانه باشد، دل تو گروگان خداست.

می‌گذندش که برو بر جای خویش
حق آن نعمت، فرو مگذار بیش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲

گاهی زندگی ما را می‌گزد و دچار درد می‌کند تا بفهمیم به جای درگاه خدا که نیستی است به من ذهنی پناه بردیم
و هستی ساختیم و حق نعمت صاحب خود را به جا نیاوردیم.

از درِ دل و اهلِ دل، آبِ حیات
چند نوشیدی و، وا شد چشم‌هات

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳

مولانا از ما می‌پرسد چقدر مزه آب حیات را از خانه اصلی و عدم چشیدیم و دهانمان شیرین شد و قدر ندانستیم
و باز هم از چیزهای دنیا زندگی خواستیم، چرا چشم‌های ما باز نمی‌شود؟ چون سر و صدای ذهن را جدی
می‌گیریم و با ناسپاسی به‌سوی همانیدگی‌ها می‌رویم.

بس غذای سکر و وجد و بیخودی
از در اهل دلان بر جان زدی

باز این در را رها کردی ز حرص؟
گرد هر دکان همی گردی چو خرس؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴ و ۲۹۵)

چقدر از دست بزرگانمان غذای نور و عشق خوردیم و مست زندگی شدیم و شادی بی سبب را چشیدیم، اهل دلان به ما من ذهنی را شناساندند تا بتوانیم در فضای بی خودی صاحبخانه را ببینیم، ولی باز بی وفایی کردیم و با حرص «هرچه بیشتر بهتر» مثل خرس از دکان پول به دکان مقام و دکانهای دیگر پرسه زدیم و با فراموشی و ناسپاسی از هر خانه‌ای که ذهن نشان داد گدایی کردیم و قانون جبران را رعایت نکردیم.

بر در آن مُنعمانِ چرب‌دیگ
می‌دوی بهرِ ثریدِ مرده‌ریگ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶
ثرید: آتش، آبگوشت

چقدر به‌خاطر هر چه بیشتر بهتر گدایی می‌کنی و دنبال دیگ‌های چرب و چیلی می‌روی، تا نهایتاً یک آبگوشت
مرده‌ریگی بهت برسد که ناچیز است؟

چربش اینجا دان که جان فربه شود
کار ناومید اینجا به شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۷

جان ما طالب صاحب دلانی مثل مولانا است نیاز حقیقی ما این است که از بزرگانمان توحید خدا را بیاموزیم تا
من ذهنی را خوار کنیم و به صاحب خانه خود وفا کنیم، ما نباید با ناسپاسی و ناامیدی، در خانه چیزهای بیرونی
مثل پول، مقام و غیره را بکوبیم و تعظیم خدا را فراموش کنیم.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸ تا ۳۰۱۰)

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید